جنگ نهروان با خوارج سال 37 يا 38 هجرى

خوارج همان كسانى بود كه در روز جنگ صفين به انكار حكميت پرداخته گفتند:نيست حكومتى مگر براى خدا.پيش از اين درباره نخستين كسى كه اين سخن را بر زبان راند گفت‏وگو كرديم .همچنين يكى ديگر از نامهاى اين جماعت،حروريه است.زيرا در ابتداى ماجرايشان در محلى به نام حروراء گرد آمدند.على (ع) با آنان به جنگ برخاست و در محلى به نام نهروان،جايى در ميان بغداد و حلوان،آنان را كشت.آنان ولايت ابو بكر و عمر را پذيرفتند و از عثمان و على برائت جستند.آنان ولايت عثمان را تا قبل از بدعتهايى كه عثمان گذارد و ولايت على (ع) را تا پيش از حكميت قبول داشتند.اينان قاريانى بودند كه در جنگ صفين حضور داشتند و پيشانيهايشان از سجده‏هاى طولانى،سياه شده بود.امير مؤمنان (ع) به ايشان فرمود:كارى كه معاويه به آن دست زده حيله‏اى بيش نيست.اما آنان،سخن وى را نشنيده و آن حضرت را به پذيرش حكميت واداشتند و سپس خود آن را انكار كردند.وقايع و حوادث مختلفى در زمان حكومت امويه و عباسيه براى خوارج پيش آمده كه در كتب تاريخ مشهور و مذكور است و تا هم‏اكنون گروهى از آنان در زنگبار،مغرب و شمال افريقا و برخى نقاط ديگر زندگى مى‏كنند.

طبرى در تاريخ خود روايت كرده است:هنگامى كه على (ع) مى‏خواست،ابو موسى را براى حكميت روانه كند،دو تن از خوارج به نامهاى زرعة بن برج طايى و حرقوص بن زهير سعدى نزد وى آمدند و گفتند حكميت تنها از آن خداست.على (ع) گفت:حكميت مخصوص خداوند است.حرقوص به آن حضرت گفت:از گناه خود توبه كن و از حكميت دست بردار و ما را به طرف دشمن بر تا با آنها بجنگيم .على (ع) فرمود:اين را به شما گفته بودم اما شما از سخن من سرتافتيد.لاجرم ما ميان خود و ايشان عهدنامه‏اى نوشتيم و شرطها در آن گذارديم و پيمانها بستيم و خداوند عزوجل فرموده است:به عهد خدا وفا كنيد چون پيمانى بستيد و قسمها را پس از استوار داشت آنها مشكنيد و حال آنكه خدا را بر آنها كفيل قرار داده‏ايد» (1) حرقوص گفت:اين گناهى است كه بايد از آن توبه كنى.على (ع) فرمود:اين گناه نيست ولى انديشه‏اى خطاست و سستى در كار.من قبلا به شما گفتم و شما را از اين كار بر حذر داشتم.زرعه گفت :به خدا قسم اگر دست از حكميت دادن مردان برندارى با تو مى‏جنگم و از اين كار رضايت و تقرب الهى را مى‏جويم.على (ع) گفت:«بدبختى براى تو باد!چه چيز تو را چنين تيره روز كرد گويى تو را مى‏بينم كه كشته شده‏اى و باد بر تو مى‏وزد».زرعه گفت:دوست دارم چنين شود .على (ع) گفت:اگر بر حق بودى،مرگ در راه حق آسودگى از دنيا بود اما شيطان شما را فريب داده است از خداوند عزوجل بترسيد.

آنها از نزد على (ع) خارج شدند و همچنان مى‏گفتند:حكميت خاص خداست.على (ع) روزى براى ايراد سخنرانى بيرون آمد و در بين سخنرانيش شنيد كه از اطراف مسجد فرياد حكميت خاص خداست برآوردند.آن حضرت فرمود:الله اكبر.اين سخن حقى است كه از آن اراده باطل مى‏كنند.روزى يكى از آنان در اثناى سخنرانى على (ع) به آن حضرت گفت:به تو و كسانى كه پيش از تو بوده‏اند وحى شد كه اگر شرك ورزى،عملت نابود مى‏شود و از زيانكاران مى‏شوى (2) على (ع) هم در پاسخ وى اين آيه را تلاوت كرد:شكيبايى كن كه وعده خدا درست است و كسانى كه يقين ندارند تو را به سبكسرى وا ندارند» (3)

طبرى گويد:چون حكميت به وقوع پيوست و على (ع) از صفين بازگشت خوارج از او جدا شدند و چون به نهر رسيدند در آنجا بماندند.على (ع) به همراه گروهى از مردم به كوفه قدم نهاد و خوارج در حروراء جاى گرفتند.

ابن اثير گويد:چون على (ع) از صفين بازگشت،خوارج از او جدا شده به شهر حروراء درآمدند .و دوازده هزار تن در آنجا بماندند و منادى ايشان بانگ برآورد:فرمانده جنگ شبث بن ربعى و امير نماز،عبد الله بن كو است و كار تعيين خليفه پس از جنگ بر عهده شوراى مسلمانان است.و بيعت براى خداوند عزوجل است و امر به معروف و نهى از منكر اقامه مى‏شود.شيعيان برخاسته به على (ع) گفتند:بيعتى دوباره با تو مى‏كنيم ما دوست دوستان تو و دشمن مخالفان تو هستيم.خوارج گفتند:شما و شاميان بر كفر باقى مانديد.شاميان بنا بر آنچه دوست داشتند يا بد داشتند با معاويه بيعت كردند و شما نيز با على بيعت كرديد بنابر آنكه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشيد.زياد بن نضر به آنان گفت:به خدا قسم ما جز به خاطر كتاب خدا و سنت رسولش (ص) با على دست بيعت نداديم.اما شما با او مخالفت كرديد.شيعيان او به نزدش آمدند و گفتند:ما دوست دوستان تو و دشمن مخالفان توييم و ما نيز چنين هستيم و او بر راه حق و هدايت و دشمن او گمراه و گمراه‏كننده است.

طبرى گويد:على (ع) ،ابن عباس را پيش آنها فرستاد.اما او بدون آنكه نتيجه‏اى بگيرد،بازگشت .مبرد و ديگران گويند:چون على (ع) ،ابن عباس را به نزد آنان روانه كرد تا با ايشان سخن بگويد ابن عباس به آنان گفت:چرا به امير مؤمنان كينه مى‏ورزيد؟گفتند:او امير مؤمنان بود و چون در دين خدا،ادعاى حكميت كرد از ايمان خارج شد پس بايد بعد از آنكه به كفر اقرار كرد،توبه كند.و در اين صورت ما او را قبول مى‏كنيم.ابن عباس گفت:سزاوار نيست مؤمنى كه ايمانش به شك نيالوده به كفر اقرار كند.گفتند:او حكميت داده است.ابن عباس گفت:خداوند در مورد كشتن صيد فرمان به حكميت داده و فرموده است:«يحكم به ذوا عدل منكم»،پس چگونه حكميت در مورد امامت باعث ايراد و اشكال شده؟گفتند:بر ضد او حكم داده شده اما او نمى‏پذيرد .ابن عباس گفت:حكومت مانند امامت است.هرگاه امام مرتكب فسق شود،نافرمانى از او واجب مى‏شود .اين قول درباره حكمين هم صادق است هنگامى كه آنان خلافى از خود نشان دادند به سخنان آنان نبايد اعتنا كرد.برخى از خوارج به برخى ديگر روى كردند و گفتند:احتجاج قريش را حجتى عليه خود آنان قرار دهيد.اين از جمله كسانى است كه خداوند درباره آنها فرموده: تا با آن معاندان را بترسانى (4)

مبرد گويد:پس از گفت‏وگوى ابن عباس با آنان،امير مؤمنان (ع) خود با ايشان گفت‏وگو كرد .و از جمله سخنانى كه به آنان فرمود اين بود كه مگر نمى‏دانيد وقتى كه اين قوم قرآنها را بر فراز نيزه‏ها بالا بردند به شما گفتم كه اين كار نيرنگ است و اگر آنان مى‏خواستند قرآن را حكميت دهند بايد به نزد من مى‏آمدند و از من سؤال مى‏كردند؟آيا مى‏دانيد كه هيچ كدام از شما مخالف‏تر از من با قضيه حكميت نبود؟گفتند:درست مى‏گويى.فرمود:آيا مى‏دانيد كه شما مرا بر قبول حكميت واداشتيد تا آنكه مجبور شدم به خواست شما پاسخ گويم و شرط كردم حكميت آن دو زمانى مورد قبول است كه به فرمان خدا حكم داده باشند و هرگاه با فرمان خدا مخالفت كنند من و شما از آن دو بيزارى مى‏جوييم و شما خوب مى‏دانيد كه حكم خدا بر ضد من نخواهد بود.گفتند:آرى.ما تو را در دين خدا به قبول حكميت واداشتيم و ما به كفر خود اقرار مى‏كنيم.اما اكنون توبه كرده‏ايم تو هم مثل ما به كفر خود اقرار و سپس توبه كن.در اين صورت ما تحت فرمان تو به سوى شام مى‏رويم.فرمود:مگر نمى‏دانيد خداوند در مورد اختلاف ميان زن و شوهر فرمان به حكميت داده و گفته است:حكمى از بستگان مرد و حكمى از بستگان زن روانه كنيد (5) و نيز هم او درباره صيدى چون خرگوش،كه به نيم درهم برسد فرموده است:دو تن عادل از شما بر آن حكم مى‏كنند (6) آنان پاسخ دادند:وقتى عمرو مانع شد تا تو در آن عهدنامه بنويسى امير المؤمنين و خود به دست خويشتن لقب خود را زدودى و تنها نوشتى على بن ابيطالب،بنابراين خودت را به دست خويشتن از امارت بركنار داشتى.على (ع) پاسخ داد:رسول خدا (ص) در اين كار اسوه و نمونه من بود .وقتى سهيل بن عمرو نگذاشت پيامبر (ص) لقب رسول الله (ص) را در صلحنامه بنويسد و گفت :اگر اقرار مى‏كردم كه تو رسول خدايى،ديگر با تو مخالفت نمى‏كردم و تنها به خاطر فضل تو،تو را بر خود مقدم داشتم و بايد فقط بنويسى محمد بن عبد الله،آن حضرت به من فرمود :اى على عبارت رسول الله را بزداى.گفتم:يا رسول الله (ص) من جرئت ندارم نام تو را از نبوت بزدايم پس آن حضرت خود به دست خويشتن آن عبارت را پاك كرد و فرمود:بنويس محمد بن عبد الله.سپس به من تبسمى كرد و گفت:اى على تو هم در اين قضيه واقع مى‏شوى و بر آن رضايت مى‏دهى.سپس آن حضرت (ع) از حروراء بازگشت و خوارج در آنجا ماندگار شدند و از آن پس به آنان حروريه نام نهادند.

مبرد گويد:از جمله اشعار امير مؤمنان (ع) كه در آن هيچ اختلافى نيست،شعرى است كه آن حضرت به هنگامى كه خوارج به او گفتند:بر كفر خود اقرار و سپس توبه كن تا با تو به جنگ شاميان رويم.آن حضرت فرمود:آيا پس از مصاحبت با رسول خدا (ص) و تفقه در دين او كافر بازگردم.آن گاه اين شعر را سرود:

اى خداوند شاهد باش كه من بر دين محمد پيغامبر (ص) هستم و در دين خدا شك ندارم كه من هدايت يافته‏ام.

در روايت ديگر كه مبرد در الكامل ذكر كرده آمده است:على (ع) به محل خوارج در حروراء رفت و گفت:اين جايگاه كسى است كه اگر امروز در آن فيروزى يابد،روز قيامت هم رستگار مى‏شود .سپس با آنان سخن گفت.آنان گفتند:ما با پذيرش مسئله حكميت گناهى بزرگ مرتكب شديم و اكنون توبه كرديم.تو هم مانند ما توبه كن تا دوباره با تو همراه شويم.على (ع) فرمود:من از تمام گناهان از خداوند آمرزش مى‏خواهم.آنان كه شمارشان به شش هزار تن مى‏رسيد،با على (ع) بازگشتند و چون در كوفه قرار يافتند چنين شايع كردند كه على (ع) از حكميت برگشته است و آن را گمراهى مى‏داند.اشعث به نزد آن حضرت آمد و گفت:مردم از قول تو مى‏گويند كه حكميت را گمراهى و پاى فشارى بر آن را كفر مى‏دانى.پس على (ع) براى سخنرانى برخاست و فرمود:هر كس مى‏گويد من از حكميت بازگشته‏ام دروغ گفته و هر كس آن را گمراهى مى‏بيند،خود گمراه شده است.خوارج با گفتن حكميت خاص خداست از مسجد بيرون شدند.

ابن ابى الحديد گويد:عامل همه خرابيهايى كه در زمان خلافت على (ع) روى داد،اشعث بود و اگر او چنان نمى‏كرد،جنگ نهروان برپا نمى‏شد.زيرا على (ع) با آنان از راه كنايى سخن گفتن وارد شد و كلامى به آنان گفت كه همه انبيا و معصومين آن را گفته بودند.خوارج نيز با شنيدن اين كلمه راضى شدند.اما اشعث كارى كرد تا آن حضرت را به سخن گفتن با صراحت واداشت.زيرا به گونه‏اى از على (ع) پرسش كرد كه جز جواب آشكار راه ديگرى براى پاسخ به او نبود و بدين سان تمام تدبيرهاى على (ع) را تباه كرد.

طبرى گويد:وقتى على (ع) ،ابو موسى را براى حكميت روانه كرد خوارج با يكديگر ديدار كردند و در منزل عبد الله بن وهب راسبى گرد آمدند.عبد الله براى آنان سخنانى ايراد كرد و گفت :بياييد با ما از اين قريه‏اى كه ساكنان آن ستمگرند بيرون شويم.آنان امر عبد الله را پذيرفتند و سپس با مردم بصره نامه‏نگارى كردند و شب جمعه و روز آن را به عبادت پرداختند و روز شنبه به حركت درآمدند تا در پل نهروان فرود آمدند.اصحاب و پيروان على (ع) به نزد آن حضرت درآمدند و با او بيعت كرده گفتند:ما دوستان كسى هستيم كه تو با آنان دوستى و دشمنان كسانى هستيم كه تو با آنان دشمنى.على (ع) با آنان سنت پيامبر (ص) را شرط كرد .پس ربيعة بن ابى شداد خثعمى،از كسانى كه در جنگهاى جمل و صفين على (ع) را همراهى كرده و پرچمدار خثعم بود،به نزد آن حضرت درآمد.على (ع) به او فرمود:بر كتاب خدا و سنت رسول او (ص) بيعت كن.پاسخ داد:بر سنت ابو بكر و عمر بيعت مى‏كنم.على (ع) فرمود:واى بر تو !اگر ابو بكر و عمر بر غير كتاب خدا و سنت رسول او (ص) عمل مى‏كردند،بر حق نمى‏بودند .ربيعه نيز دست بيعت داد.على (ع) به او نگريست و گفت:گويى تو را مى‏بينم كه با اين خوارج حركت كرده و كشته و زير پاى اسبان لگد كوب شده‏اى.ربيعه در جنگ نهروان به همراه خوارج بصره بود كه كشته شد.

پانصد تن از خوارج بصره گرد آمدند و مسعر بن فدكى تميمى را به فرماندهى خود قرار دادند .ابن عباس از اين ماجرا آگاهى يافت و ابو الاسود دئلى را به دنبال ايشان فرستاد.ابو الاسود در كنار پل بزرگ به آنان رسيد.هر دو گروه مقابل هم قرار گرفتند تا آنكه شب در ميان آنان جدايى انداخت.مسعر با اصحاب خود از تاريكى شب استفاده كرد و خود را به عبد الله بن وهب در نهروان رسانيد.على (ع) در كوفه به سخنرانى ايستاد و فرمود:ستايش خداى را سزد،اگر چه روزگار پيشامدهاى سخت و حوادث بزرگ به بار آرد.اما بعد،نافرمانى باعث حسرت و در پى آن موجب پشيمانى است.من درباره حكميت اين دو تن و نيز مسئله حكميت نظر خود را به شما گفتم.اگر قصير صاحب راى و نظرى باشد و لكن شما همان را خواستيد كه خود گفته بوديد و كار من و شما بدان گونه شد كه برادر هوازن گويد:نظر خود را در انحناى دره به ايشان بازگفتم اما آنان راه درست را تا نيمروز فردا ندانستند.

هشداريد كه اين دو مرد كه به عنوان حكم براى كار خود برگزيديد،حكم قرآن را پشت سر خود افكندند و آنچه را كه قرآن ميرانده بود،احيا كردند و هر كدامشان بيرون از هدايت الهى،از هوا و هوس خويش پيروى كردند و بدون حجتى روشن و سنتى قطعى،داورى كردند.و سپس در حكم خويش اختلاف كردند و هيچ كدامشان به راه راست هدايت نشدند.و خداوند و پيامبرش و مؤمنان صالح از آنان بيزارى جستند.پس آماده حركت به سوى شام شويد تا ان شاء الله روز دوشنبه به اردوگاه خود برويد.سپس از منبر پايين آمد و به خوارج نامه نوشت كه:اين دو مرد كه به حكمتيشان رضايت داديم با قرآن به مخالفت برخاستند و از هواهاى خود پيروى كردند.پس به سوى ما روى كنيد كه ما به طرف دشمن خود و دشمن شما مى‏رويم و ما بر همان كارى هستيم كه پيش از اين بر آن بوده‏ايم.خوارج در پاسخ او نوشتند:تو به خاطر پروردگارت خشمگين نيستى بلكه به خاطر خويشتن خشم گرفته‏اى.اگر به كفر خويش گواهى دهى و توبه كنى در ماجرايى كه ميان ما و تو رخ داده است تأمل مى‏كنيم وگرنه منصفانه به تو اعلام جنگ مى‏دهيم و بدان كه خداوند خيانتكاران را دوست ندارد.على (ع) از آنان نوميد شد و بهتر ديد كه آزادشان بگذارد و با افراد ديگر خويش به جانب شام لشكر كشد.آن حضرت به عبد الله بن عباس امير بصره نامه‏اى نوشت و به او دستور داد تا مردم بصره را براى اين جنگ روانه سازد.ابن عباس نامه على (ع) را براى مردم بصره خواند و به آنان فرمان داد با احنف به لشكر على (ع) بپيوندند.هزار و پانصد تن از مردم بصره اعلام آمادگى كردند.ابن عباس اين شمار را كم دانست و براى مردم به سخنرانى ايستاد و گفت:تنها يك هزار و پانصد تن از شما مى‏خواهند بدين جنگ روانه شوند حال آنكه شما شصت هزار تنيد.با جارية بن قدامه سعدى روان شويد.و كسانى را كه در اين كار تأخير روا دارند تهديد كرد و ابو الاسود را مأمور جمع آنان كرده .هزار و هفتصد تن به نزد جاريه گرد آمدند و در نخليه به على (ع) پيوستند.آن حضرت سران كوفه را جمع كرد و طى سخنانى به ايشان فرمود:اى مردم كوفه شما در كار حق،برادران و ياران من به حساب مى‏آييد و در جهاد با دشمنان منحرفم،ياران منيد.به وسيله شما،مخالفان را سركوب مى‏كنم و موافقان را به اطاعت كامل درمى‏آورم.آن‏گاه از هر يك از سران قبيله‏ها خواست تا نام و آمار جنگاوران خويش را براى آن حضرت بنويسد.سعيد بن قيس همدانى برخاست و گفت:اى امير المؤمنين!ما شنيديم و فرمان برديم و دوستى و خيرخواهى مى‏كنيم من نخستين كسى هستم كه آنچه را كه خواستى مى‏آورم.معقل بن قيس رياحى نيز برخاست و سخنانى مانند سعيد بن قيس گفت.عدى بن حاتم و زياد بن خصفه و حجر بن عدى و بزرگان مردم و سران قبايل هر يك سخنانى از اين دست گفتند.پس شصت و پنج هزار تن براى جنگ آماده شدند كه با جنگجويان بصرى شمار آنها به شصت و هشت هزار و دويست تن رسيد.على (ع) اطلاع يافت كه برخى مى‏گويند :اى كاش ما را نخست براى جنگ با حروريان مى‏برد و از آنان آغاز مى‏كرديم و پس از يكسره كردن كار آنان به جنگ اين منحرفان مى‏رفتيم.بنابراين آن حضرت براى ايشان به سخنرانى پرداخت و فرمود:اما به نظر ما پرداختن به گروه ديگر غير از اين خوارج مهم‏تر است.گفت‏وگو درباره ايشان را رها كنيد و به سوى گروهى رويد كه به جنگ شما پرداخته‏اند تا پادشاهانى ستمگر شوند و بندگان خدا را به بندگى خويش گيرند.پس از هر طرف فرياد كردند اى امير المؤمنين به هر سويى كه خود دوست دارى ما را رهسپار كن.صيفى بن فسيل شيبانى برخاست و گفت:اى امير مؤمنان!ما حزب تو و ياران توييم با كسى كه تو با آنان مى‏جنگى،مى‏جنگيم و با هر كس كه بازگشت كند همدلى كنيم.ما را به سوى دشمنان خود ببر هر كه باشند و هر كجا باشند كه اگر خدا بخواهد زحمت كمى عده و كم همتى پيروان را نخواهى داشت.محرز بن شهاب تميمى از قبيله بنى سعد نيز برخاست و گفت:اى امير مؤمنان!شيعيان تو،در يارى رساندن به تو و تلاش در پيكار با دشمنت چونان قلبى واحد است.شاد باش كه پيروزى از آن توست.و ما را به سوى هر يك از دو گروهى كه خود دوست دارى ببر.ما پيروان توييم كه در اطاعت از تو اميدوار و از جهاد با دشمنت خواستار پاداش شايسته هستيم و از يارى نكردن تو و سرتافتن از تو،سخت‏ترين عقوبت را انتظار مى‏كشيم.

مسعودى گويد:على (ع) ،كوفه را با سى و پنج هزار تن ترك گفت و از بصره نيز،از طرف ابن عباس،ده هزار تن كه احنف بن قيس و جاريه بن قدامه سعدى نيز در ميان آنان بودند به آن حضرت ملحق شدند.اين واقعه در سال 38 ه واقع شد.على (ع) در شهر انبار فرود آمد و لشكرها در آن ديار به آن حضرت مى‏پيوستند.على (ع) براى مردم سخنرانى و آنان را به جهاد تشويق كرد و فرمود:پيش به سوى قاتلان مهاجران و انصار!اينان بسيار تلاش كردند تا نور خدا را فرو نشانند و براى كشتن رسول خدا (ص) و يارانش تلاش بسيار كردند.هشداريد كه پيامبر (ص) مرا فرمود كه با ناكثان جنگ كنم و آنان كسانى بودند كه از كار ايشان آسوده شديم و هنوز با مارقان روبه‏رو نشده‏ايم و اكنون بايد به جنگ قاسطان روانه شويم كه ايشان براى ما مهم‏تر از خوارج هستند.پس به جهاد با قومى بشتابيد كه مى‏خواهند فرمانروايان ستمگر باشند و مردم آنان را ارباب خود بدانند و آنان هم بندگان خدا را براى خود به بندگى بگيرند و حال آنها را به مثابه دولت رسيده دست به دست بگردانند.اما آنان فقط خواستار آغاز جنگ با خوارج بودند.

ابو العباس مبرد در كتاب كامل درباره خوارج نوشته است:آنان به طرف نهروان حركت كردند .از جمله اخبار جالب مربوط به ايشان آن است كه آنان در سر راه خود با مسلمانان و مسيحيان برخورد مى‏كردند.ايشان مسلمان را مى‏كشتند،زيرا در نظر آنان كافر بود،چون اعتقاد خوارج را قبول نداشت.اما مسيحى را نمى‏كشتند و مى‏گفتند:ذمه پيامبرتان را حفظ كنيد.وى در همين زمينه مى‏نويسد:واصل بن عطاء با عده‏اى مى‏رفت و با چند تن از خوارج برخورد كرد.واصل به ايشان گفت:اين از شأن شما نيست كناره گيريد و مرا با آنان رها كنيد.جان آنان به مخاطره بزرگى افتاده بود ولى گفتند:هر چه تو مى‏گويى.واصل به سوى آنان رفت.ايشان از وى پرسيدند :تو و يارانت بر چه هستيد؟واصل گفت:ما گروهى مشركيم كه به شما پناهنده شده‏ايم تا سخن خدا را بشنويم و حدودش را بدانيم.آنان گفتند:ما تو را پناه دهيم.گفت:پس به ما ياد دهيد .آنان نيز احكام خود را به واصل و همراهانش آموختند و واصل هم مى‏گفت:من و يارانم پذيرفتيم .خوارج گفتند:با هم برويد اينك شما برادران ما هستيد.واصل گفت:اينك شما بايد ما را به جايى امن برسانيد.زيرا خداوند مى‏گويد:«اگر كسى از مشركان از تو پناه خواست،او را پناه ده تا كلام خدا را بشنود و سپس او را به جايى امن برسان» (7) خوارج به يكديگر نگريستند.سپس گفتند:حق با شماست.و با آنان همراه شدند تا ايشان را به محلى امن رساندند.همچنين مبرد گويد:عبد الله بن جناب صحابى رسول خدا (ص) ،در حالى كه بر گردنش قرآنى آويخته و بر خرى سوار بود و زنش نيز باردار بود،با خوارج روبه‏رو شد آنان به وى گفتند:آنچه تو بر گردنت آويخته‏اى به ما دستور مى‏دهد كه تو را بكشيم.پس يكى از آنان جست و خرماى ترى را كه از نخلى افتاده بود،در دهان گذارد.پس بانگ بر او زد و وى آن را از دهان بيرون انداخت.در اين اثنا خوكى نمايان شد و يكى از خوارج ضربتى بر خوك زد و آن را كشت و گفت:اين فساد در زمين است.طبرى گويد:صاحب خوك آمد و كسى كه آن را كشته بود،صاحب خوك را راضى كرد.جناب كه چنين ديد گفت:اگر شما واقعا همين گونه‏ايد كه من ديدم پس از جانب شما ترسى نبايد داشته باشم.من مسلمانم و در اسلام من هم خللى پديد نيامده است و شما مرا امان مى‏دهيد؟گفتند:بيمناك مباش و چون جناب با آنان روبه‏رو شد،ايشان به وى چنين گفته بودند.

مبرد مى‏نويسد:سپس از جناب پرسيدند:درباره على پس از آنكه حكميت را پذيرفت و نيز درباره حكميت چه عقيده‏اى دارى؟گفت:على (ع) از شما داناتر به خدا و باتقواتر در دينش و بيناتر است.گفتند:تو پيرو هدايت نيستى بلكه تنها بر نام مردان،از آنها پيروى مى‏كنى.طبرى مى‏نويسد :آنان به وى گفتند:به خدا تو را چنان بكشيم كه هيچ كس را آن گونه نكشته باشيم.آن‏گاه وى را گرفته بازوانش را بستند سپس به سوى او و زنش كه آبستن و نزديك به وضع حمل بود روى آوردند.پس جناب را خوابانيدند و سرش را بريدند و خون او در آب روان شد.آن گاه به طرف زن هجوم بردند.آن زن گفت:من زنى بيش نيستم.آيا از خداوند نمى‏ترسيد؟!پس شكمش را دريدند و سه زن ديگر از قبيله طى را كشتند.ام سنان صيداوى را نيز به قتل رساندند.

مبرد گويد:آنان با صاحب آن نخل كه مردى نصرانى بود،برخورد كردند.آن مرد به ايشان گفت :اين نخل از شما.آنان گفتند:ما آن را جز در برابر بهاى آن نمى‏خواهيم.مرد نصرانى گفت :شگفتا!آيا كسى چون عبد الله بن جناب را مى‏كشيد و خرما را جز به پرداخت بهاى آن قبول نمى‏كنيد!!مسعودى گويد.سپاه خوارج به چهار هزار تن رسيد.آنان با عبد الله بن وهب راسبى دست بيعت دادند و به مداين رفتند و عبد الله بن جناب،عامل على (ع) بر آن شهر را سر بريدند و شكم زن حامله‏اش را دريدند و زنان ديگرى جز او را نيز به قتل رساندند.طبرى گويد:على (ع) از كشته شدن عبد الله بن جناب توسط خوارج و تعرض آنان به ديگران آگاهى يافت.على (ع) ،حارث بن مره عبدى را فرستاد تا درباره خبرى كه به آنان رسيده بود،تحقيق كند.اما خوارج،او را نيز كشتند.اين خبر نيز به على (ع) رسيد.مردم به آن حضرت گفتند:چرا بايد دست از جنگ با اين گروه بكشيم و آنان را جانشين خود در ميان خانواده و اموالمان قرار دهيم؟ما را به سوى ايشان بر.و چون از كار آنها فارغ شديم به جنگ شاميان مى‏رويم.اشعث كندى نيز برخاست و سخنانى مانند اين گفت.مردم پيش از اين وى را متهم مى‏كردند كه او هم نظر خوارج را قبول دارد.پس على (ع) بانگ كوچ سر داد.و به سوى آنان روانه شد.مسعودى گويد:على (ع) ،حارث بن مره عبدى را به عنوان پيك به سوى آنان فرستاد تا به بازگشت بخواندشان .اما خوارج كار او را ساختند و به على پيغام دادند اگر از حكميت توبه كردى و به كفر خود گواهى دادى ما با تو دست بيعت مى‏دهيم و اگر از اينكه گفتيم سرتافتى،كناره گير تا ما خود امامى براى خويش برگزينيم.ما از تو بيزارى مى‏جوييم.على (ع) به آنان پيغام داد:قاتلان برادرانم را به دست من سپاريد تا آنان را قصاص كنم.سپس با شما متاركه كنم تا از كار جنگ با اهل مغرب آسوده شوم و شايد تا آن هنگام خداوند دلهاى شما را دگرگون كند.خوارج به وى پاسخ دادند:ما همگى قاتلان ياران تو و مباح كننده خون ايشان و شريك در قتل آنانيم .

ابراهيم بن ديزيل در كتاب صفين گويد:چون على (ع) آهنگ خروج از كوفه به سمت حروريه را كرد،يكى از اصحاب وى كه منجم بود و مسافر بن عفيف ازدى نام داشت،گفت:اى امير مؤمنان !در اين ساعت حركت مكن.و در فلان ساعت حركت كن.زيرا اگر در اين هنگام سفر كنى خود و يارانت به آزار و زيانى سخت دچار مى‏شويد و اگر در فلان وقت بروى،پيروزى را از آن خود ساخته‏اى .على (ع) به او فرمود:آيا مى‏دانى در شكم اسب من چيست؟گفت:اگر بينديشم مى‏دانم.على (ع) گفت:هر كس تو را بر اين كار تصديق كند،به قرآن دروغ بسته كه خداوند فرموده است:«علم قيامت در نزد خداست او باران مى‏فرستد و مى‏داند آنچه را كه در زهدانهاست.» (8) سپس فرمود:محمد (ص) هم آنچه را كه تو ادعا مى‏كنى،ادعا نكرد.آيا مى‏پندارى كه ساعتى را نشان مى‏دهى كه هر كس در آن سفر كند بلا و بدى از او دور شود و از ساعتى بر حذر مى‏دارى كه هر كس در آن سفر كند زيان و سختى به او مى‏رسد؟هر كس اين گفتار تو را باور دارد از استعانت به خدا بى‏نياز مى‏شود و آن كسى كه به كار تو يقين دارد،بايد تو را حمد و سپاس گويد نه خدا را.پس هر كس در اين باره به تو ايمان داشته باشد،من بر او مطمئن نيستم كه براى خدا ضد و همتايى قرار نداده باشد.خداوندا فالى جز فال تو و گزندى جز گزند تو و خدايى جز تو نيست.آن گاه فرمود:ما در همين ساعتى كه از حركت در آن بازداشته شده‏ايم،مى‏رويم .سپس به مردم روى كرد و فرمود:اى مردم!شما را از فراگيرى نجوم بر حذر مى‏دارم مگر به قدرى كه در بيابان يا در دريا به دانستن آن براى پيدا كردن راه حاجت داشته باشيد.زيرا منجم همچون كاهن و كاهن مانند كافر و جايگاه كافر در جهنم است.هشدار به خدا سوگند اگر به من خبر رسد كه تو به نجوم عمل مى‏كنى تو را در زندان براى هميشه نگه مى‏دارم و حقوقت را از بيت المال قطع مى‏كنم.سپس در همان ساعتى كه وى را نهى كرده بود حركت كرد و به پيروزى هم دست يافت.آن حضرت پس از اين فرمود:«اگر در همان ساعتى كه او با ما گفته بود،حركت مى‏كرديم مردم مى‏گفتند چون او در آن وقت مخصوص حركت كرده بود،پيروز شد.بدانيد محمد (ص) ،هيچ منجمى نداشت و براى ما هم بعد از او منجمى نيست.

مسعودى گويد:وقتى پيك،قول خوارج را به اطلاع آن حضرت رسانيد كه گفته بودند:ما همه قاتلان ياران توايم.آن قاصد از يهوديان سواد بود و به آن حضرت اطلاع داد كه خوارج از نهر طبرستان عبور كرده‏اند.در آن هنگام بر روى اين نهر،پلى بود كه بدان پل طبرستان مى‏گفتند و محل آن در ميان بغداد و حلوان جاى داشت.پس على (ع) فرمود:به خدا قسم از آن نهر رد نشده‏اند و نمى‏توانند از آن بگذرند تا آنكه ما آنان را در رميله بكشيم.سپس اخبار متواتر،مبنى بر عبور خوارج از آن نهر و از آن پل،به على (ع) رسيد اما وى همچنان از پذيرفتن آن خوددارى مى‏ورزيد و سوگند مى‏خورد كه ايشان از آن رد نشده‏اند و ميدان جنگ با ايشان قبل از اين نهر است.

ابن اثير مى‏نويسد:سپس خوارج آهنگ پل رود را كردند.آنها در طرف غربى پل بودند.ياران على (ع) به آن حضرت گفتند:آنان از نهر عبور كردند.فرمود:هرگز از آن نمى‏گذرند.پس مقدم سپاهش را فرستاد و او بازگشت و خبر داد كه خوارج از پل گذشته‏اند و ميان ايشان و على (ع) يك پيچ نهر فاصله بود.چون مقدم (طليعه) سپاه از ايشان ترسيده بود به آنان نزديك نشده بازگشته بود و به آن حضرت خبر داد كه ايشان از رود عبور كرده‏اند.

مدائنى در كتاب خوارج مى‏نويسد:چون على (ع) به سوى نهروانيان بيرون شد،مردى از يارانش،كه در طليعه سپاه آن حضرت بود،دويد تا به وى رسيد و گفت:مژده يا امير المؤمنين.على (ع) پرسيد:چه مژده‏اى؟گفت:چون نهروانيان خبردار شدند كه به سوى ايشان روانه‏اى،از نهر گذشتند .پس خوش باش كه خداوند كتفهاى آنان را به تو تحفه داد.على (ع) به او گفت:آيا خودت ديدى كه آنان از رود عبور كنند؟گفت:آرى.آن حضرت سه بار از وى اين سؤال را كرد و او را سوگند داد و آن هر بار مى‏گفت آرى.على (ع) فرمود:به خداى سوگند آنان رد نشده‏اند و رد نخواهند شد و قتلگاه آنان پايين نطفه است.به خدايى كه دانه را شكافت و موجودات را پديد آورد آنان به اثلات و قصر بوران نرسند تا خداوند آنان را هلاك كند.و كسى كه دروغ بندد تيره روز شود.سپس سوارى ديگر آمد و در حالى كه مى‏دويد قول مرد نخست را تكرار كرد.اما على (ع) به سخن او وقعى ننهاد.سواران هر يك به شتاب مى‏آمدند و سخنانى از اين دست مى‏گفتند .پس على (ع) برخاست و بر پشت اسبش گردش كرد تا آنكه به رود رسيد و آن قوم را ديد كه نيام شمشيرها را شكسته و پاهاى چهارپايان خود را پى كرده و بر زانوانشان افتاده بودند و يكصدا با بانگى بلند و با شادى فرياد حكميت خاص خداوند است را سر داده بودند.

مسعودى گويد:على (ع) به سوى آنان روانه شد و بر ايشان اشراف يافت آنان در محلى معروف به رميله اردو زده بودند.

ابن اثير در كامل گويد:على (ع) پيش رفت و آنان را در كناره پل ديد كه هنوز از نهر رد نشده بودند.مردم در سخن على (ع) ترديد كردند.و چون ديدند خوارج از رود عبور نكرده‏اند،تكبير سردادند و على (ع) را از حالت آنان آگاه كردند.على (ع) فرمود:به خداى سوگند نه به من دروغ گفته شده و نه دروغ گفته‏ام.

طبرى گويد:وقتى على (ع) به رود رسيد،به خوارج پيغام داد:قاتلان برادران ما را به ما تسليم كنيد تا ايشان را قصاص كنيم.من با شما متاركه مى‏كنم و دست باز مى‏دارم تا شاميان را ديدار كنم.شايد خداوند تا آن هنگام دلهاى شما را دگرگون سازد و شما را به وضعى بهتر از آنچه اكنون گرفتار آيند ببرد.خوارج پاسخ دادند:همه ما قاتلان ايشانيم و همه ما خون آنها و خون شما را حلال مى‏شمريم.قيس بن سعد بن عباده نزد آنان رفت ايشان را اندرز داد و با آنان احتجاج كرد و گفت:كارى بس بزرگ مرتكب شده‏ايد.به مشرك بودن ما گواهى داده‏ايد و خونهاى مسلمانان را ريختيد.اما اين سخنان در ايشان اثرى نكرد.ابو ايوب انصارى نيز براى آنان سخنرانى كرد و گفت:ما و شما به همان حال نخستيم كه بوديم.پس چرا با ما مى‏جنگيد؟گفتند :اگر امروز از شما پيروى كنيم فردا تن به حكميت مى‏سپاريد.گفت:شما را به خدا سوگند مى‏دهم از بيم فتنه سال آينده،امسال فتنه مكنيد.امير مؤمنان (ع) نيز به ايشان گفت:اى گروهى كه از سر لجاجت به دشمنى آمده‏ايد و به خاطر هوس از راه حق به كنارى افتاده‏ايد.مگر نمى‏دانيد كه من خود شما را از پذيرش حكميت بازداشتم و به شما گفتم شاميان تنها به خاطر فريب شما،حكميت را مى‏خواهد و آگاهتان كردم كه اين قوم نه اهل دينند و نه اهل قرآن.من بهتر از شما ايشان را مى‏شناسم.در كودكى و بزرگيشان آنان را تجربه كردم.ايشان اهل مكر و خيانتند و شما هم اگر از راى من سر بتابيد از دورانديشى كناره گرفته‏ايد.اما شما مرا نافرمانى كرديد تا آنكه مجبور به پذيرش حكميت شدم و چون حكميت را پذيرفتم براى آن شروطى قرار دادم و پيمانها گرفتم و از حكمين تعهد گرفتم كه آنچه را كه قرآن زنده كرده است آنان نيز احيا كنند و آنچه را كه قرآن از ميان برده است آنان نيز از ميان ببرند.اما آن دو به اختلاف افتادند و حكم قرآن و سنت را مخالفت كردند.ما نيز به امر آنان اعتنايى نكرديم و هم اكنون بر سر همان كار نخستيم.پس شما را چه مى‏شود و از كجا مى‏آييد.گفتند :ما حكميت را گفتيم و قبول كرديم و چون آن را پذيرفتيم گناهكار شديم و بدين سبب كافر شديم و توبه كرديم.پس اگر تو هم مانند ما توبه كنى ما از تو و با توييم و اگر توبه نكنى از ما كناره بگير كه ما با تو منصفانه سر جنگ داريم كه خداوند خيانتكاران را دوست ندارد .على (ع) فرمود:به رنج و محنت افتيد،چنان كه كسى از شما باقى نماناد!آيا پس از ايمانم به رسول خدا (ص) و هجرتم با او و جهادم در راه خدا به كفر خويش اعتراف كنم؟!در اين صورت گمراهم و هدايت شده نيستم.سپس از آنان روى برگردانيد.پس بانگ دادند:با آنان سخنى مگوييد و همگى آماده ديدار پروردگار باشيد.مژده،مژده به سوى بهشت درآييد!على (ع) از پيش آنان برفت و لشكر خود را آراست و خوارج نيز به آرايش سپاه خويش مشغول شدند.

طبرى مى‏نويسد:على (ع) پرچم امان را به دست ابو ايوب داد.او خطاب به نهروانيان بانگ زد:كسى كه به زير پرچم درآيد و كسى را نكشته باشد در امان است.و آن كس كه به سمت كوفه يا مداين بازگردد در امان است.پس پانصد تن از آنان به سوى بند نيجين بازگشتند و عده‏اى ديگر از آنان به طرف كوفه و گروهى ديگر،در حدود صد تن،به سوى مداين رفتند.سپاه خوارج چهار هزار تن بودند كه پس از اين دو هزار و هشتصد تن براى نبرد باقى ماندند و به سپاه على (ع) حمله بردند.مسعودى گويد:على (ع) خود در مقابل آنان ايستاد و آنان را به بازگشت و توبه دعوت كرد.اما آنان از پذيرش دعوت آن حضرت امتناع ورزيده بر ياران وى تير پراندند .به آن حضرت گفته شد:به ما تير انداختند فرمود:دست از آنها بازداريد و آنان را سه بار دعوت كردند.على (ع) به يارانش اجازه جمله نمى‏داد تا آنكه يكى از يارانش را كه به تير خوارج كشته شده بود نزد آن حضرت آوردند.وى فرمود:الله اكبر.اكنون جنگ با ايشان رواست .بر آنان يورش بريد.مردى از خوارج بر اصحاب على (ع) هجوم آورد و در ميان ايشان جنگ مى‏كرد و به هر طرف حمله مى‏برد و مى‏گفت:آنان را مى‏زنم اگر على را ببينم اين شمشير سپيد و نرم را بر او مى‏زنم.

على (ع) به جنگ او شتافت و گفت:

اى كسى كه به دنبال على مى‏گردى من تو را نادانى تيره‏روز مى‏بينم.

من به رويارويى تو نيازى ندارم پس بشتاب كه من اينجايم.

على (ع) بر او حمله برد و وى را كشت.سپس يكى ديگر از خوارج به ميدان آمد و در ميان ياران على (ع) به جنگ پرداخت و پيوسته يورش مى‏آورد و مى‏گفت:

آنان را مى‏زنم و اگر على را ببينم با شمشير برانم لباس حسرت را بر تن او مى‏پوشانم .

على (ع) به جنگ او رفت و گفت:

اى كسى كه در پى على هستى اينك به نيكى بنگر كه حسرت بر كدام يك از ما قرار خواهد گرفت .

على (ع) بر او حمله برد و با نيزه بر وى زد و نيزه را واگذارد.على (ع) بازگشت در حالى كه مى‏گفت:ابو الحسن را ديدى و ديدى آنچه را كه برايت ناراحت كننده بود.

مبرد گويد:چون على (ع) در نهروان در برابر ايشان قرار گرفت و گفت:جنگ را با آنان نياغازيد تا آنان خود شروع كنند.پس يكى از آنها بر صف سپاهيان على (ع) حمله برد و سه تن از آنان را كشت.سپس گفت:

آنان را مى‏كشم و على را نمى‏بينم و اگر على آشكار شود بر دهان او شمشير خواهم زد.

پس على (ع) به سوى او رفت و او را كشت.چون شمشيرش با او درآويخت گفت:به‏به!رفتن به سوى بهشت!عبد الله بن وهب يكى از سران خوارج،گفت:به خدا نمى‏دانم به سوى بهشت مى‏رويم يا جهنم؟

يكى از خوارج،از بنى سعد،گفت:عبد الله فريب خورده است.و او را مى‏بينم كه دچار شك و ترديد شده است.عبد الله به همراه عده‏اى از جنگ كناره گرفت.على (ع) فرمود:از آنان ده تن كشته نمى‏شوند و از آنان ده تن جان سالم بدر نمى‏برند.پس از آنان نه يا هفت تن به هلاكت رسيدند و هشت تن به سلامت جان بدر بردند.مسعودى مى‏نويسد:على (ع) گفت:به خداى سوگند از آنان جز ده تن خلاصى نمى‏يابند و جز ده تن كشته نمى‏شوند.پس از ياران على نه تن كشته شدند و از خوارج هم فقط ده تن جان سالم يافتند.سپس خوارج بانگ برداشتند.پيش به سوى بهشت!بر مردم حمله بريد.

ابو عبيده معمر بن مثنى روايت كرده است:على (ع) به اصحابش نگاه كرد و به آنان گفت:بر آنان حمله كنيد.من نخستين كسى هستم كه بر آنان هجوم مى‏برم.سپس سه بار با ذوالفقار،به سختى حمله برد.و در هر بار چنان مى‏جنگيد كه شمشير انحنا برمى‏داشت.آن گاه از ميدان كناره مى‏گرفت و شمشيرش را با زانوانش راست مى‏كرد دوباره هجوم مى‏آورد تا آنكه آنها را كشت.

طبرى نويسد:تيراندازان،تير به طرفشان انداختند و سواران از راست و چپ بر آنها تاختند و پيادگان با نيزه‏ها و شمشيرها هجوم بردند و زمانى نگذشت كه آنها را به خاك و خون انداختند .فرمانده سواران كه شاهد نابودى يارانش بود بانگ برآورد:فرود آييد.آنان در صدد پايين آمدن از مركوبهايشان بودند كه باز سواران على (ع) حمله كردند و در ساعت آنان را به هلاكت رساندند.

ابو عبيدة معمر بن مثنى روايت كرده است:نيزه‏اى به يكى از خوارج خورده بوده،او در حالى كه نيزه در بدنش مانده بود،با شمشير آخته راه مى‏رفت تا به قاتل خويش رسيد و ضربتى بر او زد و وى را كشت.وى در همان حال اين آيه را قرائت مى‏كرد:«اى پروردگار!من براى خشنودى تو تعجيل كردم و بر آنها تقدم جستم.» (9)

طبرى گويد:كسانى را كه نيمه جانى داشتند،جست‏وجو كردند.شمارشان به چهارصد تن مى‏رسيد .على (ع) فرمان داد آنها را به سوى عشيره‏هايشان ببرند و فرمود:آنان را ببريد و مداوايشان كنيد اگر بهبود يافتند به كوفه بياريدشان و هر چه در اردوگاهشان مى‏يابيد برداريد.آن حضرت،سلاح و مركب و لوازم جنگ را ميان مسلمانان تقسيم كرد و لوازم ديگر،كالا و غلام و كنيز را به صاحبانشان باز پس داد.طرفة بن عدى بن حاتم نيز با خوارج بود و با آنان كشته شد و پدرش او را به خاك سپرد. (زنده را از مرده و مرده را از زنده بيرون مى‏كند) (10) مردم كشتگان خوارج را به خاك مى‏سپردند.على (ع) فرمود:«حركت كنيد آنها را مى‏كشيد و بعد خاكشان مى‏كنيد؟»مردم نيز روانه شدند.

امير مؤمنان (ع) فرمود:پس از من با خوارج پيكار مكنيد كسى كه در پى حق است و اشتباه مى‏كند مانند كسى نيست كه در پى باطل است و به آن مى‏رسد.

ابن اثير گويد:چون على (ع) از كار جنگ با خوارج آسوده خاطر شد حمد و ثناى الهى را به جاى آورد و گفت:همانا خداوند به شما نيكويى كرد و پيروزى شما را ارج بخشيد.پس اكنون از اين قائله به طرف شاميان حركت كنيد.گفتند:اى امير مؤمنان!تيرهاى ما تمام و شمشيرهاى ما كند و سرنيزه‏هاى ما بيرون شده است.ما را به ديارمان بازگردان تا آمادگى پيدا كنيم و چه بسا تعداد ما نيز فزونى گيرد.

اشعث بن قيس،نيز اين سخن را پى گرفت.على (ع) بازگشت تا در نخيله فرود آمد و به مردم فرمان داد كه در اردوگاه خود بمانند و آمادگى خود را همچنان حفظ كنند و اندك مدتى به ديدار فرزندان و زنان خويش بروند.پس چند روز در نخيله بماندند.سپس پشت سر هم وارد كوفه شده اردوگاه را خالى كردند.به جز تنى چند از مردان معروف در آنجا نماندند.چون على (ع) وضع را چنين ديد،قدم به كوفه نهاد و در رفتن به سوى شاميان،تصميم تغيير يافته بود.على (ع) پى‏درپى براى آنان سخنرانى كرد و گفت:اى مردم!مهياى رفتن به سوى دشمن خود باشيد و بدانيد كسى كه هدف از جهاد خود را تقرب به خداوند عزوجل قرار دهد وسيله آن را در نزد خدا بيابد؟از حق سرگشته و به قرآن جفا كرده است كه فرمود:و شما براى مبارزه با آنها خود را مهيا كنيد و تا آنجا كه بتوانيد از آذوقه و ابزار جنگى و اسبان سوارى فراهم سازيد (11) و بر خداوند توكل كنيد.و خداوند به عنوان كفيل و ياريگر شما،كافى است.اما مردم بسيج نشدند .سپس آن حضرت سران و بزرگان آنها را فراخواند و نظر ايشان را جويا شد.برخى از آنان بيمارى را بهانه كردند و برخى ديگر سختى را و تنها عده اندكى آماده نبرد بودند.سپس على (ع) براى آنان سخنرانى كرد و فرمود:بندگان خدا!شما را چه مى‏شود كه هرگاه فرمان بسيج به شما مى‏دهم بر زمين مى‏چسبيد.يا به زندگى دنيا در برابر حيات آخرت خشنود شده و به تيره‏روزى و خوارى به جاى عزت و سربلندى خرسند شده‏ايد.هرگاه شما را به جهاد فرامى‏خوانم چشمانتان گرد مى‏شود گويا شما از ترس مرگ مدهوش مى‏شويد.خداوند سزايتان دهد!شما به هنگامى كه به سختى فراخوانده مى‏شويد جز شيران ژيان در سستى و روبهان حيله باز نيستند.شما در شبهاى تيره مورد اعتماد من نيستيد.به اميد شما نمى‏توان حمله كرد.به خدا سوگند چه بد است آنچه از جنگ باقى مانده.مورد نيرنگ واقع مى‏شويد اما خود حيله نمى‏زنيد.و اطراف شما را كاهش مى‏دهند اما شما كناره نمى‏گيريد.

پى‏نوشتها:

1ـ آيه 90 سوره نحل: «و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الايمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلا.»

2ـ آيه 65 سوره زمر: «و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك لئن اشركت ليحبطن عملك و لتكونن من الخاسرين.»

3ـ آيه 60 سوره روم: «فاصبر ان وعد الله حق و لا يستخفنك الذين لا يوقنون.»

4ـ آيه 97 سوره مريم:«تنذر به قوما لدا».

5ـ آيه 35 سوره نساء: «فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها» .

6ـ آيه 95 سوره مائده: «يحكم به ذوا عدل منكم» .

7ـ سوره توبه آيه 6: و ان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه مأمنه.

8ـ آيه 34 سوره لقمان: «ان الله عنده علم الساعه و ينزل الغيث و يعلم ما فى الارحام» .

9ـ آيه 84 سوره طه: «و عجلت اليك رب لترضى.»

10ـ آيه 95 سوره انعام: «يخرج الحى من الميت و يخرج الميت من الحى.»

11ـ آيه 60 سوره انفال: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل.»